

داستان ترکتازان بنده

کمک به اورنگزیب فرستاد و در آملیان یک بخش سپاه
خود را آنجا گذاشته با بخش دیگر مبارزافتن باج از تاجک
و دیگر کشورهای فرودینی شتافت

اورنگزیب بجای آنکه درخواست او را پذیرفته شکر می‌کند
فرستد سپاهی زیر فرمان فرزند خود شاهزاده کام بخش
بگرفتن و اینکه روانه نمود و آن دژی بود از سیاه پور و
با آنکه در دست سرکرده یکی از تیره های سیاهانی جان از آن
دکن بود چنان استوار بود که همه کوششهای شاهزاده
را بیکار نمود

بنور نشانی از گرفتن دژ بهیچان نگریده بود که از یکسوی
ترکتازان مرآت بکوش و کنار اردوی شاهزاده
نمودار شدند و او از همین بگذرد و خواست کمک پرورد

به پدر فرستاد

چلوگی تازہ دست بکار زون مراگان چنین است کہ چون
راجہ رام در حنجی رسیدہ خود را راجہ خواند دو تن از سرداران
کاروان خود سنباجی کورپارہ و وناجی جادو را بیاروید
کشور خود فرستاد

ہسنوز آن دو سردار کشور مرآتہ نرسیدہ بودند کہ تیمپ
تیمپ شکریمان بیجاپور کہ اورنگزیب از کار انداختہ بود شاہ
برای خود تاخت و تار آغاز نمودہ بودند و از ہمین یکی راہ ہا
از آسایش افتادہ بود

تا آن دو سردار در چنان ہنگام در آن خاک پدیدار
گشتند سواران مرآتہ از ہر وہی بیرون تاختہ زیر درش
ایشان فراہم شدند

ہمدران ہنگام را چند پست کہ در ستارہ برای
بندوبست بازماندہ کشور مرآتہ گماشتہ شدہ بود نامہ ہا بہر

داستان ترکنازان هند

سوی روان ساخت و افسران مرآت را آزادی داد و رینگه
 آن چاریکی را (چوت) که شهنشاه مغول بگونه (سر ویسموکی)
 از خاک و کنی خود بنام فرمانده مراگان نوشته است بروند
 و بازیافت نمایند و در هر آبادی که آنرا بخوشی دادند با
 آن کاری نداشته باشند و هر جا که سر از آن باز روند
 { ۱۱۳۴ } آنرا با خاک یکسان کنند و از همین شاه کار و چند
 روز شکر فراوانی در مرزبوم خود کرد کرد

چیز دیگر که بیشتر مایه دلیری و انبوهی آن گروه شد این
 بود که رامچند ریت گفت آنچه بگونه باج بدست میاید خواه
 سپاه است و آنچه از تاراج بچنگ می افتد از آن
 خود تاراج کنند است و از اینها گذشته بازیافت
 ستمی که نیز برای خود افسران بنام (گمانس دانه)
 پند (سیورسات) فرمان داد و از آوازه آ

یکی انجامین کسانیکہ دارامی وہ پانزویہ سوار ہم بودند از ان
در خانہ نشستن را درست ندیدند و لشکر سنباجی و وناب
هم با آنها در آن کار انبازی نمودند چنانچہ گروه مرآتہ
یچاکیک ہمگی بہر سوی بخش شدند و سرتامہر کشور دکن
ناگہان پر از آتش آشوب و بیداد گشت
چون آنجدائی کہ میان ریخت شور شکر می دیورش
آوری مراگان و کردہ جنگ آزمائی مغول بود دورتر از
اندازہ منشی می نمود کار بر اورنگزیب دشوار گشت و با آنکہ
پایان کوشش خود را بجا آورد و در بیشتر جاہا در آغاز فرود
مندی ہم یافت باز تا زندہ بود در آتش خشم بر سر
کشان ہی سوخت و اگر بیدہ باریک میں نگریتہ شود
آن آتش را خود از دست خود بر افروخت
درین سخن نیست کہ ہر کہ بہ نہاد رفتار لشکرشی بہ

داستان ترکمانان هند

روزگار آن هر دو گروه بر خورد و در دم خواهد دانست که خبر
 آنچه شد ناشدنی بود چه سپهکشان مغول که روی به
 سنگامه کارزار می نهادند جامه هنگفتی بر تن و زره
 سنگینی بالای آن می پوشیدند که تیر و شمشیر بر تن
 شان کار نکند و سوار میشدند بر اسبهای هیون
 پیکر خوشنما با زین های بزرگ و دهنه های آکنده به پاهای
 پر بها و برگردن اسب هاشان زنگها با زنجیرهای سیم
 و زر بسته بود و زین پوشهای آنها زینه اش از پیلان
 و کناره اش از بیلونهایی زکارنگ بود و از هر دو پهلو
 اسبهاشان دو گاو دم تپتی که از رگزر پاکیزه موئی و خوش
 گلی گران بها بودند آویخته بود

سر بازار نشان با آنکه از دلیری و جنگ آوری تسی نبودند
 و بسنگام رزم آزمائی مردانه می جنبیدند باز آنگاه گران

جان نبودند کہ زیر بارِ رنجہایِ سخت تاب آرند و از
پوشیدگیِ روزگارِ کوششِ خستہ نشوند
با اینہمہ شمارہ لشکریانِ پادشاہی باندازہ کہ باستی
باشد بود چہ بسیاری از افسران ہمہ سپاہی کہ
بنامشان تنخواہ می ستانند در کارنداشتند و دیگران
آن شمار را از نوکرانِ خانگی و لاجین ہای خود پر کرده
بودند

پس از اینہا ہمہ خوب آشکار میشود کہ در آن
روزگار تا ہر جا کہ مغول کاری از پیش برود از ہمان
نامی بودہ کہ پیشینیان ایشان پیدا کردہ بودند چہ
اورنگزیب از نشانہای نیاگانِ بزرگِ خود چیزیکہ داشت
ہمان بزرگی جایگاہِ شہنشاہی و فراخی دستگاہِ
شہریاری بود

واستان ترکمازان هند

نوشته اند که هر کجا او یایی از پسرانش اردو میزد
 میش از یک فرسنگ گرداگرد آن بود آنهم باکنده
 آراسته و باره افراشته و کم از هزار هزار مردم در
 آن نبود مگر اینکه از انبوهی مردمان اردو بازار که از پنج
 پیشه تهنی بوده یک آن نیز مرد جنگی نمی نمود
 همچنین بزرگان دربار نیز در والاشکوئی اردو می ریختند
 پیروی به خدایگان خود میکردند تا جائیکه سر بازان هم
 در چادرهای خود سامان آسایش خود را فراهم
 داشتند و از همین بود که هنگام کوچ به سوی
 که آهنگ می نمودند گلزارهای پیل و شتر و گاو و
 کاریهای بارکشی که از دو بازوی شان انبوه پاس
 زن و مرد پیشه های گوناگون سواره و پیاده رونورد
 بودند تا چند روز از هم وانمی افتادند

میتوان باور کرد کہ برای مراکمان از ہچمان سپاہ
 و آنکونہ سپاہ کش شکار فرہ ترمی ہدست نمی شد زیرا کہ
 آن گروه مردمانی بودند کارگشتہ ہرگونہ تلخ و شور روزہا
 میوائی را چشیدہ بار سخت و سستیہای روزگار را
 بارہا بلندی و پستی کارہای جہان را دیدہ و بانیک
 و بد پیش آمد ہر ہنگام خو گرفته
 خوراک ایشان بیش از یک گروہ نان جوار و کدو پیاز
 نبود ہمان را چاشت بہشتی میدانستند
 پوشاک ایشان خراین نبود کہ دستار کوچکی بر سر
 می چیدند زیر جامہ بسیار تنگی کہ ہمین را نشان را می
 گرفت می پوشیدند و پارچہ نازک یک لائی داشتند
 کہ یک سرش را چست بر میان می بستند و یک
 سرش را شل میگزاشتند تا اگر نیاز افتادی آنرا

باز گروه یک شاخی بر دوش می انداختند
در میان آنها پیاده بسیار کم یا خود هیچ نبود همه سوار
می شدند بر اسبهای ریزه اندامی که در خاک خودشان
پیدا میشد مگر چنان پر زور و بروبار که با آنکه راه های دور
و دراز را بر پشت ایشان می پیوند مانند اسب ترکمان
خستگی را نمی دانستند چیت و چنان آموخته که در میان
دو چهار اسپ باندک جنبش پایی سوار بهر سوی که او
میخواست بر میگشت یا عرض میخورد و زین شان تکلتوی
بود و یک کله یا جاجیم کوچکی تاه گروه بر آن می بستند
که هر کجا می انداختند هر چیز که میخواستند همچون زیر انداز
و روانداز و سایبان و مانند اینها از آن می ساختند چه
بجز سرداران شان کمتر کسی بود که چادر داشت
و بر پا می نمود

افزار جنگ ایشان شمشیر و تفنگ و نیزه بود که چهار
 پنج کوز درازیش بود و در ہنر نیزہ بازی بسیار پختہ
 کار بودند و بگونہ آنرا کار میفرمودند کہ ویرہ خودشان بود
 ہر گاہکہ بہ ترکتازی میرفتند ہنگام شب ہر
 کجا کہ فرود میآمدند ہمہ بالای زمین میخوابیدند و بند نیزہ
 خود را ببازوی خویش استوار کردہ نگام اسب را
 بدست میگرفتند چنانکہ اگر از دید بانیکہ داشتند نشانی
 نمودار میشد کہ رہنمون نزدیکی دشمن بود و یکدم ہمہ بر
 اسبہای خود سوار شدہ آمادہ جنگ یا گریز میشدند
 شاہ کارشان این بود کہ ہر کجا دستہ
 از شکریان منول برآنها میآخت و روم از ہم میآید
 و ہر کجی بسوی میگریخت یا خوراہ پناہ پستہا و گریوہا
 و میخولہا میسازید و اگر دشمن آنها را در آن ہنگام

واستان ترکنازان هند

ونبال میگرد هر سواریرا که تنها میدیدند چند تن شان
 بچالاکي گرو اورا گرفته بخاکش میافکنند و اگر باز باو
 لکي میرسید که تاب پایداری در خود نمیدیدند در چشم
 بهمزونی پراکنده میگشتند و در شکفت ها و پوکنی ها دسته
 دسته فراهم شده می ماندند تا ونبال کنندگان شان
 دل شکسته شده با اسبهای خسته و وامانده بر میگشتند
 آنگاه یا بر بندیها فرار شده بر تپ ایشان تفنگ
 در میگردند یا برونباله و پیرامون هر دو بازوی آنها
 ریخته نیزه های خورابکار میبردند و چند دسته شان رخت
 و سامان باربرواری آنها را به یغما میبردند
 چیزی که بیشتر از همه مایه کارگرمی اینگونه جنبشهای مرآتیشد
 این بود که بومیان با ایشان یگانه و با دشمنان شان
 بیگانه بودند و در رسانیدن هرگونه آگهی با ایشان جان

یاری مینمودند و ہر چیز را تا میستوانستند از بدخواہان پنهان
میداشتند و از ہمین رگبزر بارہا بارہای گنجینہ منول
کہ از جانی یکانی بروہ میشد وست خوش تاراج آن گروہ
گشتہ پس از بیچارہ شدن نگہبانان شان بیخامیرفت
و بسا ہنگام شد کہ اردوی ایشان بسوئی روی نوز
بود بی آنکہ از جنبش مرآتہ آگاہ باشند و آن گروہ کہ
از ہمہ چیز ایشان آگاہی یافتہ بودند از اندرون کوہستانہا
راہ ہای دور را بریدہ ناگمان از جلو و دنبال ایشان
سرور میآوردند و راہ آب و خوراک را بر روی ایشان
می بستند و خواب و آرام ایشان را میگرفتند تا پس
از یکدو روز کہ آنها بسپرد و خویش ناگزیر میشدند آنگاہ
سواران شان را پایوہ و برہنہ میباختند ہر چیزشان
کہ اندک ارزشی داشت میستاندند و سرور ایشان

را برای گرفتن بهائی بها گرفتار کرده میبردند
 چون دیدند که از مرد و گنجینه و دیگر سامانهای لشکری از
 بندوستان برای اورنگزیب کمک میاید سناجی و
 دناجی بدلسوی شتافتند و بر راهی که میان لشکر شهنشاه
 و آن کشور بود بر بستند چندان بار رخت و سرانجام سکه
 به دکن میآمد تالان کردند و چون با لشکر شهرباری برابر
 شدند پایداری نموده شکست دادند و دستبروهای کامیاب
 پی در پی را بجائی رسانیدند که دل مغلان با آنکه آنها را
 به چیزی نثار نمودند از رکنر ایشان پر از بیم و هراس شد
 اورنگزیب بویژه آندم دشمن از جای در رفت
 که شنید آهنگ آن دو سردار بسوی گوداورد
 و سوزاندن و تباہ ساختن آن سرزمین را که پیش آهنگ
 فیروزنیدهای دیگر ایشان شد اینک بویژه جوش و خروش

ہو کہ از رگزر لشکر فرستادن او بسوی حنجی در رگ و
پوستِ شان پیدا کشته ہو و چنان از آتش آن ختم
بر فروخته شد کہ هیچ چیز دل اورا خاک نتوانست ساخت
بجز اندیشہ فرستادن لشکر تازه بگرفتن حنجی
فرستادن اورنگزیب شاہزادہ کام بخش را
باشکر بہ ریسری اسدخان برای ایچنک
آوردن حنجی و بد آمدن ذوالفقار خان از آن
کار

چون اورنگزیب دید کہ روز بروز بر زور مرہنگان در بین
خاوری دکن افزودہ میشود و اندیشید کہ اگر حنجی بدست
نیاید و پس از آن راجہ رام نیز از فرودین آن
کشور سر بلند کند کار ہایی دشوار تر از آن میشوند کہ
کہ بستند پس سپاہ درستی بسرواری اسدخان

داستان ترکنازان هند

بدالنسوی نامزد فرموده فرمان به شاهزاده کام بخش فرستاد
که گرد گرفتن باره و اکیفگیره را به روح المدخان و اگرشته
خود آهنگ بجئی نموده آنجای را در میان گیرد و شاهزاده
در آن سرزمین به اسدخان که شکرگرافی

همراه داشت پوست

چون نزدیک پانین کلمات رسیدند بر خوردند به چندین
دسته های سواره دشمن و کار میان ایشان به زود
خورد کشید و کرچه سرانجام آنان را بهم شکسته خوردا
بر در بجئی رسانیده آنجا را در میان گرفتند مگر اینکه
کاریرا که با شتاب بسیار خواستندی انجام دهند
انکی پس افتاد

درینجا نیز رفتار همیشه اورنگزب کار خود را کرد و مایه
بخش هر دو سوی شد

شاہزادہ ازین بدش آمد کہ فرماندہی لشکر را یکبارہ باو
وانگراشته بود

ذوالفقارخان از آنجا دل آزرده شد کہ با آنہمہ چاکریہا
شایستہ پیشین اوبی آنکہ در نوکری کنونی او بیج گناہی
سرزودہ باشد اورا از فرمان انداختہ دیگریرا بر سر او بجا

از آنروی چون دستوران برہمن راجہ رام
بہ برگماشتگی شاہزادہ و نہاد فرمان اورنگزیب آگی
یافتند از روی منش دانستند کہ کار بجا خواہد انجامید
و در نہان با ذوالفقارخان کہ از چیرگی خشم آماوہ
پذیرائی ہمان بود در دوستی کوفتند و تا آنماہ کامیاب
شدند کہ کار بارہ کشایان دیر کشید

ذوالفقارخان در ہمہ کارہائی کہ بایستی شتاب کند
درنگ کرد و بہرگونہ آگی کہ از دشمن پنهان کردنی بود

داستان ترکنازان هند

باو آشکار نمود

اورنگزیب در همان روزها که شاهزاده و اسدخان را
 بیجی فرستاد باین اندیشه که اکنون سپاه مرآتیه
 بسوی فرودین خواهند کشید آهنگ کشتا نمود و در کلنگه
 فرود آمده اردو زد و چون شنید که سنباجی هنوز بسوی
 برین میرود و لشکریان را چندر بسوی خاور تاخته
 همه جا تا سولاپور باج (چوت) چهاریک بازیافت نموده اند
 سال دیگر بسوی بیابان گشت و در بیراپوری که بر کنار
 آن رود و در نزدیکی پندرپور بود فرود آمده همانجا را
 لشکرگاه و تا چند سال درهون فرماندهی ساخته از آنجا

بهر سوی فرمان میراند

همدر آنروزها برگروه پرتکیز بدول شده و در هر سرزمینی که
 جا گرفته و خانه کرده بودند جنگ و رانداخت

دریشتہ مردم بسیاری را کہ با جگر ایشان شدہ
در برین کوکن بی پناہ بووند و نتوانستند مانند دیگران
خود را بہ دمن کہ جامی استوار آن گروه بود رسانیدہ
آسودہ کردند بہ تیغ بیداد و رانداخت

سرا انجام فرمائقرامی پرتکیز و رباریان شهنشاه را
بداد و مجا پخت و ایشان در میان افتادہ بہ بہانہ
اینکہ از آن گروه توپ ہای بارہ کوب گرفتہ و رہاسے
مراتہ را بچنگ خواہند آورد و آشتی دادند

بہمین گونہ رویدادی میان انگریز و مغول رخ نمود انگریز
در وڑبھی بارہ گزین شدہ بسیاری توپخانہ خود تندرست
مانند مگر اینکہ یکی از کشتیہای بزرگ مغول ^{۱۱۰۸} _{۱۶۹۶}
کہ مردم را بہ ہلکہ میبرد در سورت چند تن از بزرگان
ایشان را گرفت و برد و آنان چندی در زندان

واستان ترکتاران بند

اورنگزیب بودند تا آنکه کار همانگونه بجمعی گزشت
 در آن میان رویدادهای شگفت نیز بر درجی نمودار شد
 که بیشترشان اینگونه کینه توری ذوالفقارخان بودند
 از آنهایی اینک سناچی گورپاره کمر بست که راجه رام
 را از خالیگی برهاند و بهمراهی وناجی جادو بیت هزار
 سوار چیده برگزیدند و با خود برداشته به جمعی شتافتند
 و بازمانده سپاه مرآت را زیر فرمان دو افسر کاروید
 که زیر دست سیواجی بزرگ شده بودند همانجا گزشتند
 که سر اورنگزیب را گرم دارند تا او شان کار خود
 بکنند

پس آن دو سردار از راه ستاره انداخته از سو
 باختری شکرگاه بزرگ شهنشاهی گزشتند و چون
 نزدیک جمعی رسیدند تا بخش سوم لشکر را با جاو

از پیش فرستاد و آن سردار کوچ بر کوچ شتافہ
 پیش از آن کہ کسی از آمدنش آگہی یابد خود را زوبہ بنگا
 کی از بزرگان مغول کہ نزدیک در افتادہ بود کہ فرمانها
 بچپ و راست برای کرد گردیدن شکر روان شد
 مگر چون مغولان از مرگ خود آگاہ بودند و از آن رستخیز
 ناکہانی آگہی نہ داشتند تا رفتند بخود بجنبند و ناجی جاو
 کہ از در نیز کمک خوبی از شکر و دیدبان باو فرارسید
 بسیاری از آن گروہ را کشت

سنجابی در راہ بہ علیمردان خان برخورد کہ سپاہ
 درستی ہمراہ داشت و پس از جنگ خونخواری اورا
 شکست دادہ ہمگی رخت و بار و بٹہ اردویش را لغا
 کرد و خودش را ہنگام گریز گرفتار کردہ نگاہداشت تا
 پس از آن کہ رہائی بہائی شکر فی گرفتہ اورا داد

داستان ترکبازان هند

آنگاه چنانکه خوی مراشکان است که پس از هر فیروز
 شیر میشدند بهر سوی که خرگاه مغول بر پا بود بتاختند
 و انبارهای گاه و دانه شان را تباہ ساختند و راه رفت
 و آمد شان را چنان تنگ بر بستند که نه آگهی بایشان
 توانستی رسید نه سیورسات و همدرآمیان چو انداختند
 که شهنشاه مرد و چون این آگهی بی فروغ را همه جا
 پهن کردند گزارشنامه ها به کام بخش فرستادند و زبانه
 دادند که در شهنشاه ساختن او هیچگونه کوشش و
 دریغ ندارند

کام بخش فرمانداد که همه سپاه خودش هنگام شکر
 شوند و چون کسیر باندیشه خود در آن کار آگاه ساخت
 اسدخان و ذوالفقارخان چنان دانستند که او بامر کاین
 سرپیوند دارد و او را در همانجا که بود و راند گذاشتند

و نگهبانان از لشکر بسیار بر او بجماشتند
مرا تکان از آنچه گزشت شنیدند و جنگ را تازه کردند
مخولان خواستند پایداری کنند و چون دیدند
که لشکریان کامبخش سر از یاری باز روند دست از
جنگ باز کشیده توپخانه خود را از کار انداخته ہما نجا انداختند
و آہنگ بازگشت نمودند و یکایک خود را در میان
دشمن دیدند

پس از آن جنگ میان ایشان برپا و در چند دم
ایستادہ شد مگر اینکہ دانستہ نشدہ کہ خواہش بازداشتہ
شدن پیکار از کد امین سوی آشکار شدہ
آنچہ ہوید گشت این بود کہ پیمانی میان اسدخان و
سنا بستہ شد بدینگونہ کہ مخولان باول آسودہ بہویند
دانش بر گردند و ہما نجا نگران پاسخ شہنشاہ باشند

گویا کی از بندہای پیمان این بوہ کہ شنشہ
دستوری دید کہ اسدخان در آن مرز بوم فرمانفرما شد
اور نگزیب کہ فرجام آن کار را نیکو ندید فرما
داد کہ شاہزادہ با اسدخان بہ پیشگاہ آیند و خود با اردو
گران شکوہ بہ بیجا پور آمدہ ذوالفقار خان را بسہ سالار
شکر و گرفتن جہی برگاشت و چون شاہزادہ بہ پیشگاہ
رسید پایہ اورا بیشتر از پیشتر برافراشت
ذوالفقار پس از یافتن آن فرمان بگرد گرفتن جہی
نیرواخت و بہ بستن گناہ پیمان شکنی بر مراٹھان و
کیفر گناہ رسانیدن آن گروہ کہ چند در مغول را
گرفته بودند و سر راہ بر سیور ساتی کہ برای اردو
او میرفت تنگ بر بستہ بودند بسوی فرودین شتافت
و در ہا را پس گرفته پیشتر رفت با راہ ترخا پولی

پیمان نامہ دوستانہ داد و ستد نمود و راجہ تانخور رانا گزیر
 نمود کہ چند می از مرزہای پدر خود وینکاجی را بچنگ
 آورد و باج ہنگفتی از او بازیافت نموده بہ جہنی برشت
 ہمدراز روزہا کہ ذوالفقار بر در تانخور بود ستاجی
 دست یغما برکشاد و کرناک بیجاپور را بساویستی درواہ
 اورنگزیب از بیجاپور شکر پرزوری بسر کردگی
 دو سہ تن بسزا رسانیدن او نامزد فرمود و آنہارو برہ
 نہادہ بہ قاسم خان کہ سرنگہبان آن سوانہ بود پیوستہ
 ہمگی بسراغ سستا آمادہ کوچ شدند و پیش خانہ شان
 ہنوز در فرودگاہی درست خرگاہ برپا نکرده بودند کہ لشکر
 سستاریخت بر سرشان و از پامی در آوردن شان
 و پیش از آن کہ سرکردگان پیلان خود را برای سوار
 آمادہ کنند مرا تگان ہمہ با ہم تاخت نمودہ از ہر سوی

پیرامون شان درآمدند و آن گروه را که دست و پای
خود کم کرده بودند نگذاشتند از آسبگی رهایی یابند روزها
گلوله و شبها تیرتخش بر شان می باریدند تا پس از
سه روز جنگ و گزیز که آنها خود را به پناه کوهی
رسانیدند

بر همان آنجای انبارهای خوراکی که داشتند بهای
گران بایشان فروخته از بالای دیوار در سرازیر میکردند
تا پس از چند روز که آنهم پایان رسید
سناجی شنید که لشکری بیاری ایشان میآید و هنوز
دور بودند که بر سر شان ریخت و شکست شان داد
چنان پراکنده شان ساخت که آنگهی ایشان نیز به
سرکردگان رسید
همه آنها بیچاره شده خود را سپردند بجز قاسم خان